

سبیل شاه عباس

۸.....سبیل شاه عباس.....

۲۸.....شهری با یک ساندویچ بزرگ.....

نویسنده: مجید شفیعی

تصویرگر: امیر مفتون

می خواستند سیبلش را هم از تاریخ بیرون ببرند و بعد از اینکه او را با بقیه ی آدمهای بیکاره ی دیگر سوار قایق کردند، در دریا ولش کنند؛ یا اینکه همه را بی سروصدا در رودخانه ای غرق کنند.

ته رودخانه معلوم نبود. آن طرف رودخانه یک آبشار بلند بود. اگر از آن آبشار می افتاد، هزار تکه می شد و تکه ی بزرگش سیبلش بود.

شاه عباس آه و ناله می کرد و می گفت: «نه! نه! من را محو نکنید! من شاه بزرگ صفوی ام. من توی کتابهای تاریخ ام. ولم کنید! دزدها! ولم کنید! همه چیزم را که بردید، حالا هم می خواهید نامم را از تاریخ محو کنید؟»

اما گوش آنها بدهکار نبود. گفتند: «ما دزد نیستیم، مأموران تاریخیم. تو شاه بی لیاقتی بودی.

از شاه فقط یک سیبل از بناگوش دررفته مانده بود و یک بندر به نام بندرعباس.

